

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

نکته اول در تکمیل بحث سندی

بحث سندی این روایات را ذکر کردیم، چند نکته برای تکمیل این بحث که دیروز فراموش شد که عرض کنیم، یک نکته این است که در این روایات بحث از اینکه آیا شهرت جابر ضعف سند هست یا نه منحصر به این نیست، بلکه در این روایات فوق مسئله شهرت مطرح است، مسئله تسالم مطرح است، در بعضی از تعابیر تعبیر مرحوم وحید بهبهانی یا دیگران هم تعبیر تسالم آمده و هم تعبیر تلقی به قبول، یعنی ما وقتی به فقها مراجعه می‌کنیم همه‌ی فقها تلقی به قبول کردند، حالا می‌رسد به صاحب حدائق و صاحب حدائق رد می‌کند. مرحوم خوانساری در مشارق رد می‌کند ولی اینها نادرند، این روایات را فقها تلقی به قبول کردند، لذا اینجا مسئله تسالم وجود دارد، یعنی اگر کسی حتی شهرت را جابر ضعف سند نداند اما در مقابل این مطلب دیگر نمی‌تواند ایستادگی کند، اگر یک روایتی را فقها تلقی به قبول کردند این در مورد سندش نمی‌تواند بحث کند، یعنی این روایت مثل روایت متواتر می‌شود و اصلاً مجالی برای بحث سندی‌اش نخواهد بود.

نکته دوم در تکمیل بحث سندی

نکته دوم این است که ما روایاتی که ریشه‌ی قرآنی دارد و مؤیداتی از قرآن کریم دارد را چندان محتاج به بررسی سند نمی‌دانیم، حالا چند تا تعبیر می‌شود کرد. یکی اینکه بگوئیم اگر یک روایتی از قرآن کریم هم ما برایش دلیل داشته باشیم این نیاز به بحث سندی ندارد و مسئله موافقت با کتاب را نیائیم فقط به عنوان مرجع در صورت تعارض مطرح کنیم، در همین روایاتی که حالا در سندش ارسال وجود دارد یا جهالت راوی وجود دارد، اگر مضمون روایت با مضمون آیات قرآن موافق باشد خود همین هم می‌تواند در صحت این روایات کافی باشد، یا اینطوری تعبیر کنیم که بگوئیم روایاتی که سندش ضعیف است اگر یک مؤیدی از قرآن داشته باشد این باز نیاز به بحث سندی ندارد. یا بگوئیم همان طوری که شهرت جابر ضعف سند هست چه اشکالی دارد بگوئیم موافقت کتاب هم جابر ضعف سند است این هم تعبیر دوم است و فرقی نمی‌کند روحش با آن مطلب اول، بگوئیم موافقت با کتاب این هم می‌تواند جابر ضعف سند باشد. حالا ندیدم البته این تعبیر در کلمات آقایان. فقط می‌گویند موافقت با کتاب یکی از مرجحات است، در فرض تعارض بین الخبرین است ولی واقعش این است که موافقت با کتاب از معینات است و یک حدیثی را ولو سنداً هم مشکل داشته باشد درست می‌کند.

ما از نظر اصول فقه به جهت عنوان حجیت می‌گوئیم که ما آن قرآن کریم حجة کلام الرسول حجة، كما أن القرآن حجة کلام المعصوم حجة، از نظر حجّت اینها در عرض هم هستند فرقی نمی‌کند هر دو برای ما حجت است، برای ما به عنوان حجت هست ولو اینکه روح آنچه ائمه‌ی ما فرمودند در قرآن کریم وجود دارد. البته این بحث هم بحث خوبی است فقط من به صورت اشاره دارم الآن عرض می‌کنم. این مطلب ملازمه ندارد که بگوئیم اگر ائمه‌ی ما فرمودند هرچه ما می‌گوئیم در قرآن وجود دارد

بگوئیم پس حجّیت اینها مثل حجّیت اجماع می‌شود. در اجماع چطور می‌گوئیم حجّیتش حجّیت بالاصالة نیست آنجا حجّیت مال همان مکشوف است و اجماع کاشف از سنت است، اینجا هم همین را بگوئیم، اینجا بحث کاشفیت نیست. یک وقت می‌گوئیم کلام امام معصوم علیه السلام کاشف عن القرآن الکریم این یک تعبیر است، یک وقت می‌گوئیم کلام امام معصوم (علیه السلام) روحش در قرآن هم موجود، همانطوری که خود امام فرموده اما در قرآن هم روح او موجود است، این مسئله کاشفیت در حجّیت معنایش نیست.

روح آنچه ائمه ما فرمودند در قرآن هم وجود دارد، مثلاً یک وقتی از امام (علیه السلام) پرسیدند که استمنا (خضضه به عرب) حرام است یا حلال؟ فرمود حرام است، راوی گفت در کدام آیه از قرآن کریم وجود دارد؟ آیه سوره مؤمنون را امام (علیه السلام) قرائت کردند که خدای تبارک و تعالی می‌فرماید إلا علی ازواجهم أو ما ملکک ... به اطلاق این آیه تمسک کردند بر حرمت استمنا. علی ای حال اینکه روحش در قرآن وجود دارد معنایش این نیست که حجّیتش کاشفی باشد.

نکته سوم در تکمیل بحث سندی

نکته سوم اینکه در کلمات مرحوم نراقی این بود که ایشان فرمود این روایات چون سندش به درد نمی‌خورد ما نمی‌توانیم به وسیله این روایات حکمی که مخالف با اصل هست را اثبات کنیم، این هم فراموش شد که جوابش را عرض کنم. جوابش این است که ما اثبات کردیم که اصل در اینجا همان استصحاب است، اگر کسی استصحاب را قبول نکند این قاعده می‌سور می‌شود مخالف با اصل، می‌گوئیم اصل این است که اگر مولا یک مرکبی را واجب کرد إذا تعذر المركب دلیلی بر اینکه بقیه الاجزاء را بیاوریم نداریم، قاعده می‌سور مخالف با این اصل می‌شود. اصل عدم مشروعیت بقیه الاجزاء است اما اگر گفتیم اصل استصحاب است اینجا دیگر این روایات و قاعده می‌سور مخالف با اصل نمی‌شود این هم نکته سوم.

ادامه بحث دلالتی حدیث اول

حالا بحث را دنبال کنیم؛ ما در دلالت عرض کردیم این حدیث اول إذا امرتکم بشیء فأتوا منه ما استطعتم یکی کلمه‌ی شیء دارد، یکی کلمه منه دارد، یکی مای در ما استطعتم، البته این را عرض کنم که بعضی از نقل‌ها کلمه‌ی شیء ندارد، إذا امرتکم بأمرٍ دارد، آن طوری که در عوالی اللئالی آمده، این است که إذا امرتکم بأمرٍ، کلمه‌ی شیء ندارد، گفتیم در خود شیء سه احتمال وجود دارد این شیء آیا مرکب را می‌خواهد پیامبر بفرماید؟ این یک. آیا عام را می‌خواهد بفرماید یا کلی را می‌خواهد بگوید، سه احتمال در آن وجود دارد. در کلمه منه هم سه احتمال وجود دارد، من را به معنای باء بگیریم یا بیان یا تبعیض بگیریم، مای در ما استطعتم هم ما مای موصوله است یا مای مصدریه‌ی زمانیه.

من باز یک تصویر کلی را عرض کنم که ذهن‌تان روشن باشد و بخواهید این روایت را ببینیم که می‌شود استدلال کرد یا خیر؟ تا خودتان این جوانب را در نظر نگیرید نمی‌شود آدم به نتیجه‌ای برسد، همه‌ی بحث‌ها این است، مدعا این است که اگر یک مرکبی متعذر شد، یک جزء یا دو جزءش را ما نمی‌توانیم انجام بدهیم می‌خواهیم ببینیم بقیه الاجزاء به عنوان اینکه بعضی از این مرکب هست بر ما لازم هست یا نه؟ این مدعاست؛ مرکبی متعذر شود ما نمی‌توانیم انجام بدهیم حدیث بگوید فأتوا من این مرکب را، آن مقداری که برای شما میسر است.

عمده‌ی بحث روی این کلمه‌ی شیء و کلمه‌ی من است، اگر ما شیء را به معنای مرکب دارای اجزاء بگیریم و بگوئیم إذا امرتکم بشیء یعنی به مرکب ذی اجزاء، اگر شیء را به معنای مرکب گرفتید، یک و من را تبعیضیه گرفتید، فأتوا منه یعنی فأتوا بعض الشیء و ما هم می‌شود مای موصوله، اگر ما بتوانیم در این روایت شیء را به معنای مرکب بیان کنیم و من را من تبعیضیه

بگیریم، دو. ما هم مای موصوله، و روایت این می‌شود که إذا أمرتکم بمرکبٍ ذی اجزاء فأتوا منه یعنی بعض این مرکب را الذی تستطیعونه ما هم می‌شود مای موصوله، بعضی که این چنین صفت دارد شما او را استطاعت دارید، الذی تستطیعونه.

اگر باز بتوانیم برای روایت یک معنای اعمی کنیم و بگوئیم شیء هم مرکب را می‌گیرد و هم کلی طبیعی، کلی‌ای که دارای مصادیق و افراد است ولی لا اقل بگوئیم شامل مرکب بشود. حالا اگر کسی گفت این شیء در این روایت فقط کلی را شامل می‌شود، کلی یعنی آنچه دارای افراد است، فرق بین مرکب و کلی همین است که کلی دارای اجزاء است و هر جزئی بعض از این مرکب است اما کلی دارای افراد است و فرد بعض از کلی نیست، فرق اصلی‌شان این است.

حالا اگر ما بتوانیم روایت را یک معنای عامی کنیم بگوئیم امرتکم بشیء، خواه مرکب باشد یا کلی باشد، باز مدعا ثابت می‌شود اما اگر کسی گفت این روایت شامل مرکب نمی‌شود إذا امرتکم بشیء یعنی به کلی، مثل کلی صلاة، فأتوا منه ما استطعتم، شما بعضی از افراد او را بیاورید حالا همه‌ی مصادیق را هم نمی‌توانید بیاورید بعضی‌هایش را بیاورید! حج هر سال مصداق دارد حالا یک فردش را بیاوریم این از محل استدلال خارج می‌شود. الآن ذهن شریفان را باید در اینجا متمرکز کنید که این شیء را آیا فقط به معنای مرکب بگیریم، یک. اعم از مرکب و کلی بگیریم، دو. یا خصوص کلی بگیریم، سه. این خودش محور اصلی بحث است.

مرحوم شیخ انصاری (اعلی الله مقامه الشریف) راجع به کلمه‌ی شیء خیلی بحث مطرح نکرده در کتاب رسائل، بحث را عمدتاً در مورد کلمه‌ی من آورده.

کلام مرحوم نراقی

حالا ما باز دنبال می‌کنیم کلام نراقی را؛ دیروز عرض کردیم نراقی در عوائد چهار احتمال مجموعاً در این روایت داده، ما گفتیم 18 احتمال وجود دارد ولی نراقی چهار احتمال اصلی‌اش را مطرح کرده و می‌گوید استدلال به این روایت بر مدعا طبق احتمال اول و دوم و شقّ دوم از احتمال رابع. نراقی می‌گوید تمام احتمالات نیاز به تقدیر دارد، در تمام احتمالات تجوز وجود دارد، و چون همه‌اش اینطور است روایت می‌شود مجمل و روایت که مجمل شد دیگر قابلیت استدلال ندارد، حالا کلام نراقی را ببینید؛ ایشان می‌فرماید اگر ما من را تبعیضیه گرفتیم و منه را مفعول فأتوا گرفتیم، که دیروز گفتیم اگر منه مفعول برای فأتوا باشد ما استطعتم می‌شود بدل برای این بعض، بعد معنای حدیث این می‌شود امرتکم بشیء فأتوا منه یعنی بعضه، کدام بعض؟ البعض الذی استطعتم این می‌شود بدل از آن کلمه‌ی بعض، این یک احتمال اول.

دوم اینکه من تبعیضیه باشد و منه مفعول فأتوا نباشد، مفعول فأتوا خود ما استطعتم است، فأتوا ما استطعتم بعضه، بعد روی این حساب این منه متعلق به ما استطعتم است و مقدم بر متعلق خودش شده. می‌فرماید روی این احتمال اول و دوم استدلال تمام است.

می‌آئیم روی شقّ دوم از احتمال چهارم. احتمال چهارم این بود که من بیانیه باشد، حالا بیان برای چی؟ دو احتمال دادند، یکی بیان برای مائی و دوم برای موصول. نراقی می‌گوید اگر منه را بیان برای مای در ما استطعتم قرار دادیم باز استدلال بر مدعا تمام است لذا می‌گوید اگر این روایت من تبعیضیه باشد به معنای اول، تبعیضیه به معنای دوم، بیانیّه به طوری که منه بیان برای ما استطعتم باشد استدلال تمام است، بعد می‌گوید و هو غیر معلوم از کجا بگوئیم این روایت من تبعیضیه است یا بیان برای ما استطعتم است^[1].

ان قلت و قلت در کلام مرحوم نراقی

بعد یک ان قلت را مطرح می‌کند: مستشکل می‌گوید جناب نراقی احتمال سوم که من به معنای باء باشد مجاز است، این یک. اگر به معنای باء باشد دیروز عرض کردیم ما می‌شود مای مصدریه زمانیه إذا امرتکم بشیء فأتوا منه ما استطعتم، یعنی فأتوا به مادامت استطاعتکم، می‌گوید در دوران بین اینکه ما مصدریه باشد یا موصوله، اصل این است که ما موصوله باشد، مای مصدریه خلاف اصل است، این دو.

سوم مستشکل می‌گوید اگر ما بخواهیم من را به معنای باء بگیریم، یک. یا بیانیّه‌ی شق اول بگیریم، بیانیّه شق اول این بود که بیان برای مائی باشد می‌گوید روایت یک معنای تأکیدی دارد، معنای حدیث این می‌شود: يجب الاتیان بالمأمور به، چطور؟ توضیحش این است که می‌گوئیم إذا امرتکم بشیء فأتوا به یعنی امثلوا بیاورید این را، مادامی که شما استطاعت دارید، مادامی که قدرت دارید، می‌گوید می‌شود تأکید، یعنی اصلاً چیزی ذکر نکرده در این روایت، مثل این است که خود مولا بگوید اقیموا الصلاة، اقیموا الصلاة به این معناست که هر مقداری که قدرت دارید و مشهور به قدرت است. مستشکل به نراقی می‌گوید جناب نراقی شما پنج احتمال دادید: احتمال اول و دوم و شق دوم از قسم رابع گفتید مدعا را اثبات می‌کند ولی معلوم نیست ما وقتی می‌گوئیم احتمال سوم و شق اول از احتمال چهارم مجاز است خلاف اصل است مستلزم تأکید است پس در نتیجه آن احتمالات دیگر تعین پیدا می‌کند، شما چرا می‌گوئیم وهو غیر معلوم.

نراقی جواب می‌دهد می‌گوید آن احتمالات دیگر هم نیاز به تقدیر دارد، می‌گوید اولاً ما قبول نداریم استعمال کلمه‌ی من در باء یعنی من را بگوئیم و باء را ارائه کنیم مجاز باشد، دیروز هم از خود مرحوم نراقی نقل کردیم که از جوهری و ابن هشام نقل کرد یکی از معانی مشهوره‌ی من باء است، معنای نادری هم نیست و می‌گوید اگر قبول کنیم که اصل این است که ما موصوله باشد و مصدری نباشد. ایشان می‌فرماید در مقابل مستشکل روی همان احتمالاتی که شما با همان احتمالات می‌خواهید مدعا را اثبات کنید پنج تا خلاف ظاهر وجود دارد. یعنی اگر من را تبعیضیه بگیریم، تبعیضیه به معنای اول یا تبعیضیه به معنای دوم، بیانیّه بگیریم و بیان برای ما استطعتم باشد که روی این سه تا احتمال قاعده‌ی میسور را می‌خواهیم از روایت درآوریم، نراقی می‌گوید پنج تا خلاف ظاهر اینجا وجود دارد، چرا؟ می‌گوید اولین خلاف ظاهر این است که إذا امرتکم بشیء و تعذر الاتیان بالکل چون شما می‌خواهید قاعده را از آن درآورید، باید بگوئید إذا امرتکم بشیء فأتوا منه یک تقدیری می‌خواهد اینجا، فأتوا منه إذا تعذر الكل. این یک.

دو: می‌گوید باید کلمه‌ی شیء را مقید کنیم به شیء مرکب ذی اجزاء، خود این هم یک تقدیری می‌خواهد إذا امرتکم بشیء مرکب ذی اجزاء فأتوا بعضه إذا تعذر الكل، این دو تا تقدیر.

تقدیر سوم می‌گوید یلزم ارتکاز تقدیر آخر که مقصودش این است که می‌گوید حالا ما در شریعت هم اینطور نیست که بگوئیم هر مرکبی اگر خودش متعذر شد بقیه الاجزاء را باید بیاوریم که این را مرحوم شیخ انصاری تعبیر می‌کند به تخصیص اکثر، اگر روایت را طوری معنا کنیم که بخواهیم از آن قاعده‌ی میسور را درآوریم اینطور می‌شود، إذا امرتکم بشیء مرکب ذی اجزاء فأتوا بعضه إذا تعذر الكل می‌گوئیم تازه این خیلی تخصیص می‌خورد که شیخ تعبیر به تخصیص اکثر هم می‌کند، حالا بعداً به کلام شیخ که برسیم توضیح می‌دهیم.

بعد می‌گوید اشکال چهارم این است که این منه بیان برای آن ما استطعتم است و متعلق به ما استطعتم می‌شود فأتوا ما استطعتم بعضه، و جار و مجرور مقدم بر متعلق می‌شود که خود این هم خلاف اصل است. این هم اشکال چهارم.

بعد می‌گوید اشکال پنجم این است که یلزم خلاف أصل آخر علی هذه التقادیر الثلاثة بل علی الاول من الرابع یعنی این چهار

احتمال و هو اضممار لفظ باء در ما استطعتم، می‌فرماید اگر ما بخواهیم به این روایت در مدعا استدلال کنیم کلمه‌ی باء را باید در ما استطعتم بیاوریم، « فی قوله: «ما استطعتم» لأن الإتيان بمعنى الامتثال - كما صرح به بعضهم - لا يتعدى إلا بالباء ». إتيان به معنای امتثال فقط با حرف باء تعدیه می‌شود فلا بد من اضممار لفظ باء، لذا مرحوم نراقی می‌گوید چه آنهایی که من را به معنای باء می‌گیرند، ما را مصدريه می‌گیرند، یا بیان برای مأتی می‌گیرند نه بیان برای موصول، آنها گرفتار تجوز و تقدیر می‌شوند، چه شماهایی که از این روایت می‌خواهید قاعده را استفاده کنید من را تبعیضیه می‌گیرید، بیان برای موصول می‌گیرید، شما هم گرفتار تقدیر و تجوز هستید لذا می‌گوید «فلو لم يجب ترجيح الفاقد لها على المتضمن لها، فلا أقل من التوقف المسقط للاستدلال» باید توقف کنیم و به این روایت نمی‌شود استدلال کرد^[2].

وصلی الله علی محمد و آله الطاهرين

[1] □ عوائد الأيام في بيان قواعد الأحكام، ص: 262 و 263؛ و أما الثاني، فنقول: أما الحديث الأول فيحتمل وجوها أربعة: أحدها: أن تكون لفظة «من» في قوله: «منه» للتبعيض، ويكون «منه» مفعولا لقوله: «فأتوا» ويكون قوله: «ما استطعتم» بدلا لبعضه، و يكون المعنى: فأتوا بعضه، البعض الذي استطعتم. و الثاني: أن تكون «من» تبعيضية أيضا، و يكون المفعول قوله: «ما استطعتم» و يكون المعنى: فأتوا ما استطعتم حال كونه بعضه. و الثالث: أن تكون لفظة «من» مرادفة للباء، فإنه من معانيها المشهورة، و قد ذكره الجوهري و ابن هشام و غيرهما، و تكون لفظة «ما» مصدريه زمانية، كما قالوا في قوله سبحانه فَاتَّقُوا اللَّهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ و يكون المعنى: فأتوا به ما دامت استطاعتكم. و الرابع: أن تكون لفظة «من» بيانية، إما بيانا للمأتى، كما قاله ابن هشام في قوله سبحانه يُحَلِّونَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ حَيْثُ جَعَلَ لَفْظَةَ «من» بيانية لما يحلّى به، و تكون «ما» مصدريه زمانية أيضا، أو بيانا للموصول، و يكون المعنى: فأتوا ما استطعتم منه بعضا أو كلا. و دلالتة على مطلوبهم إنما هو إذا كان معنى الحديث أحد الاحتمالين الأولين، أو الشق الثاني من الأخير، و هو غير معلوم.

[2] □ عوائد الأيام في بيان قواعد الأحكام، ص: 263 و 264؛ فإن قلت: المعنى الثالث يوجب جعل «من» بمعنى الباء، و هو مجاز خلاف الأصل، و جعل «ما» مصدريه، و هو أيضا خلاف الأصل، لأن الأصل في «ما» أن تكون غير مصدريه، و أيضا تأويل الفعل بالمصدر خلاف الأصل. و أيضا على الثالث بل الرابع يكون مقتضى الحديث: وجوب الإتيان بالمأمور به، و عدم جواز تركه، و هذا ليس إلا تأكيدا للإيجاب الثابت من الأمر، و التأسيس أولى من التأكيد. قلنا: لو سلمنا تجوز لفظة «من» في مرادفة الباء، و لفظة «ما» في المصدريه، و كون «من» حقيقة في التبعيض أيضا، فنقول: المجاز لازم على الأولين أيضا، إذ يجب أن يكون المعنى: إذا أمرتكم بشيء و لم يتيسر الإتيان بالكل، فأتوا بعضه الذي استطعتم، أو ما استطعتم منه حال كونه بعضه. و أيضا يحتاج إلى التقييد في لفظ «الشيء» بجعله شيئا له أبعاد، أي الشيء المركب. و أيضا يجب ارتكاب تقييد آخر أيضا، فإنه ليس كل مركب يجب الإتيان بما يستطاع من أجزائه، كالصلاة و الصوم. و الأخيران لازمان في الشق الثاني من الرابع أيضا، مضافا إلى استلزامه تقديم المتعلق على المتعلق، و هو أيضا خلاف الأصل. و أيضا يلزم خلاف أصل آخر على هذه التقادير الثلاثة، بل على الشق الأول من الرابع أيضا، و هو اضممار لفظة الباء في قوله: «ما استطعتم» لأن الإتيان بمعنى الامتثال - كما صرح به بعضهم - لا يتعدى إلا بالباء، فلا بد من اضممار لفظة الباء مزيدة على لفظة «ما». و جميع تلك الأمور مخالفة للأصل، فلو لم يجب ترجيح الفاقد لها على المتضمن لها، فلا أقل من التوقف المسقط للاستدلال.